

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۱۵

جمع مردم آشور را بشیر بگذرانم همانا غنایا باید جانب فقر را فرود نگذارند و هر که آنچه بدست بود باید با انجمن بخرد  
 تا اگر خدای خواسته است مردمان قحط جان و همدیگر را فرود میرند و خود نیز هر غلگه انداخته داشت بر مردم  
 بخش کرده در مالکت هر دهنه سیچکس را نیروی آن نماند که انداخته خویش را تنها خورد و لا جرم همین تپس فرورد در سفت ساله  
 قحط و غلغله بگشتن در راه شیر خوره بچکس از بلای جوع جان نداد و از پس این مدت فیروز تمامت رحمت را انجمن کرده و توبت  
 و انابت پیش گرفت و بدرگاه یزدان بنالید و خداوند بخشنده ابواب رحمت بگشود و باران بیارید و چشمها  
 بچشید و کار زراعت و حرثت فرونی گرفت و مردم در خصب نعمت و بخت رحمت مستغرق شدند و فیروز  
 در مای کهنه بگشود و غرابی ملکه را با انداخته خویش آبادان ساخت تا جان بجان نخستین آمد در این سنگام خوش  
 که ملک بیاطلا بود و آغاز فساد و تباهی نهاد و اعمال شنیعه پیش گرفت چنانکه در ملک خویش بر جا سپری توکل  
 لب گمان داشتی او را حاضر کردی و با او قضیحت نمودی جمعی از اشراف میطل و طخارستان از روی فرار کرده  
 بدرگاه فیروز آمدند و بدوشکایت آوردند فیروز بدو نامه کرد که از چنین خصاحت و شناعت بر پسر خود با فرزند مرد  
 در میا و نیز کار بد آنجا مبر که من ناچار از نیکو خد متیهای تو چشم در پوشم و در قلع و قمع تو که شوم خوشنوار را چندان  
 آن کرد از دست خویش بود که سخن فیروز را وقتی نهاد و همچنان پسران سمن را از سرای اکار و اشراف برده کام  
 میراند چون انیمنی چند گرت بدست رسل و رسایل ابلاغ رفت و خوشنوار از بلای گرفت فیروز همد او کرد و لشکر  
 عظیم بر آورد و او را سه پسر بود که نخستین قباد نام داشت و دیگر بلاش و سیم را جا ماسب مینا میدند فیروز بلاش را در  
 دارالملک بدین بجای خویش نشاند و جا ماسب را در خدمت او باز داشت و پسر اکبره ارشد خود قباد را  
 ملازم رکاب فرمود و مردی که او را سوخرا میخواستند و نسب اطلس بن نوذر میرسانید از جانب او تا که از ملک  
 فارس گشت آنگاه فیروز از کار ملک دل خایع کرده و خیمه بیرون زد و با لشکر کوچ همی داد چون انجمن خوشنوار  
 رسید سخت بر سید و سران سپاه بر مجتمع ساخته گفت مردم ما را در جنگ فیروز مجال جنگ نباشد شمارا در این  
 کار اندیشه بر چیست یکی از سر بنگان او که در آن زمان شیوخ کرده بود عرض کرد که اگر پیمان کنی و بازماندگان  
 مرا سبک داری من از جان عزیز بگذرم و فیروز ناچار چیزی کنم خوشنوار و یقینی بدو سیرد و گفت هم اکنون سینه  
 چاره باش پس آنسر جنگ با چند تن فیروز را پذیرد شده چون نزدیک لشکر گاه او رسید فرمود تا همراهان در  
 قطع کردند و جبهه شش را در کنار راه افکنده مراجعت کردند و دیگر فیروز کوچ میداد از پیش روی او سر بر کرد  
 و معروض داشت که من سر جنگ خوشنوارم و از پس او را به طاعت و فرمانبرداری تو تخریص و تخریب نمودم با من  
 بر آشتی و مراد دست بریدانیک از نزد او فرار کرده بجزرت تو آدم و بر وقت سلطنت واجب است که چون در  
 راه تو این تباهی یافته ام سسم بجای تو کنیه خواهی گتم فیروز او را شناخت و گفت غم دار که من کنیز تو از روی کشم  
 اکنون بگوی تا نزدیک خوشنوار چند روزه راه مسافت است سر جنگ معروض داشت که هست روزه راست  
 اما اگر ملک فرماید من از بسیاران راهی دانم که بخورده بخوشنوار توانی رسید فیروز از این سخن نیک شاد شد و فرمود  
 تا سپاه بخورده آرزو غده و علوفه بر گرفتند و راه بسیاران پیش گرفت و چون بخورده رسید رفت آنسر جنگ همی گفت فردا با  
 قتل در لشکر افتاد و سسی بردند تا پست روزه بگذشت و آنسر جنگ نیز برید بجار و فیروز دل بر مرک

فصل پنجم از تاریخ

تاریخ سلسله پادشاهان ساسانی

## جسد دوم از کتاب اول تاریخ سوریج

۳۱۶ نهادند و بگردان بریدند آنکاه بیکت گوشه از ملک بیاطله سر بر کرده و آبادانی با و دادند و از پنج هزار تن مرد شمشیر  
 زن که با او بوده هزار تن جان بسلاست برد و ایشان تیر تا توان بودند در آنوقت فیروز بکار خوشنویس بچاره ماند و در  
 تود خوشنویس فرستاده از روی صند بخوابست و امان طلبید خوشنویس از گفت اگر چند با من بدسکالیدی و میان  
 سختی اکنون که از در اعتبار پیرون شدی تو را بخونم و بیا و شاهی خویشت را بکنم اگر عهد کنی که دیگر قصد من نفرمای  
 و سپاه سوسی من نفرستی فیروز از در بچاری کی بچلای بپذیرفت پس خوشنویس خود بی سوسی او فرستاد و خود بیاید و در آن میان  
 او را بداشت تا سواره از شکست او کج بر آورد پس سپاه را از سوسی ایران و طخارستان مجتمع ساخت و در آنجا آن ایشان خط  
 عهد بستند و فیروز سو کند یاد کرد که سرگز از آنساره نکند و دو سپاه در نکند زدن آنکاه سوسی ایران و در آن ملک خوشنویس  
 کرد و بهی شکست داشت که از جنگ خوشنویس بد نیکوز باز کرده و بدین اندیشه سه سال روزگار برد آنکاه بر جنگ  
 او بچیت شد و لشکرهای خوشنویس از هر جانب طلب کرد و بلاش با بگذشت و سیم فارس را سو خرافت و فیروز قباد  
 بداره شیر که موبد موبدان بود برداشته بقصد خوشنویس کوچ داده و چون بدان سواره رسید گفت من میان نهادم  
 که ازین سواره در نکند زرم و چنان تخاصم شکست پس فرمود تا آنساره را بکنند و بر پیلان حمل دادند از پیش روی  
 سپاه می بردند چون انجیر خوشنویس رسید لشکر خوشنویس را فرام نمود و نخی با استقبال جنگ طی مسافت کرده و  
 که با فیروز نتواند زرم از مود پس دیگر باره جلیتی اندیشید و ازین سپاه خوشنویس را کند عمیق کرد و سر از با جنس  
 خاشاک پوشید و چند راه تنگ بر آن نهاد و لشکر خوشنویس را آگهی داد و بعد از روزی چند که سرد لشکر با هم دو چار  
 شدند و جنگ پیوسته شد تا گاه خوشنویس و مردش از تنگ هزیمت کردند و از آن چند راه که دانا بودند و در  
 آن کند بگذشتند و فیروز با لشکر از قفای ایشان بناخت چون بدان کند رسیدند تا گاه در افتادند فیروز با هزار  
 تن از لشکران در آنجا جان بداد و خوشنویس روی برافت و تیغ در مردم او نهاد و جمعی را بکشت و برخی را اسیر کرد و قبا  
 و موبد موبدان وارد شیر و یک خضر فیروز نیز دستگیر گشت و اموال و اطفال او بدست خوشنویس افتاد و چون انجیر  
 آوردند بلاش از تخت نرود شده بر خاک نشست و خاک می بر سر بر آگند و گیاه سو کواری همی داشت تا سو خرافا چون  
 قتل ملک الملوک ایران را بدانت نامه حضرت بلاش فرستاد که تا من این کین از خوشنویس از باز نخواستیم و قباد  
 اردو شیر را از جنگ خشم رهایی ندیم از پای تخاصم نشست و صد هزار در شمشیر زن از خراسان فرابم کرد و عزم زرم  
 خوشنویس فرموده نامه بدو کرد که تو چاکر زاده بگرام کوری این چه کفران نعمت بود که کردی و پادشاه ایران را کشتی فلانی  
 آن بود که چون فیروز سوسی تو کوچ داد و در حضرت او پیشانی بر خاک نمی و اظهار چاکری فرمائی اکنون این کینه را از تو با  
 خواهم جست و خاک بیطل را بر باد خواهم داد خوشنویس در جواب نوشت که مرا در این مقاتله کنا می نبود بلکه فیروز  
 عهد شکست و کفر خود بیافت هم اکنون اگر تو بر سرانی که مردی خود بیازمائی با تو خبر کنیم و مرد از مرد پدید آیم بلکه  
 سو خرافا لشکر براند و از آن سوسی خوشنویس با استقبال جنگ پیرون شد و هر دو لشکر با هم دو چار شده جنگ در آنجا  
 سو خرافا سب زد و میدان درآمد و بسی مردم مرکب بجاک انداخت و تیری بر پیشانی اسی زد که تا سو خرافا غرق  
 شد سپاه خوشنویس چون آن نبرد باز دیدند پشت ماجک داده هزیمت شدند و سو خرافا بعد از قتل فرادان  
 دانا زد و سو خرافا سواره که راز این خونریختن داوین دست باز داری و کار برهما کنی اسیران ایران را با هر زرم

بزرگان

لشکر کاه خوشنویس با شمشیر و نیزه و در آنجا کشته فرود آمد و مردم پراکنده نمودند  
 فراسم کرد و چند تن اسیر کرد











# وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

ظهور عبد المطلب در مدینه و تکلیف شش هزار و هفتاد و سه سال

۲۱

۶۰۶

بعد از سقوط آدم علی نبیا و آله و علیه السلام بود

در ذیل قصه وفات کعب بن لوی مرقوم شد که ناشم بن عبد مناف ضحیح خود سلی را همچنانکه محل داشت در مدینه گذاشت <sup>عبد المطلب</sup> و خود غیبت شام فرمود و هر غزه بدو جهان کرد و بعد از وفات ناشم سلی پسری بزا و عامر نام کرد و شبیه خواندند از انیردی که بر سر موی سفید داشت و او را سلی سسی تربیت فرمود تا همین از شمال بدانت و چندان نیکو خصال بود و ستوده و فعال برآمد که شپه ای کعب یافت در انیوقت حم او مطلب در مکه رسید قوم بود و کلید خانه کعبه و مکان اسمعیل و علم ترار او را بود و منصب سقایت از فادت او داشت روزی مردی از عرب نزدیک آمد و گفت ای مطلب در شیرب گو دو کی هفت ساله دیدم که با گو و کان تیر سبی انداخت و در هر فوت که کان کشاد دادی گفتی و با اینکه جانم مردم فرود ماید در برداشت آثار سیادت و حشمت از حسین او مطالعه میرفت مطلب چون این سخن بشنید تقصیر عزم داد که بدینیه شتافته او را با خود بیکه آرد و سار راه کرده از مکه بدینیه شد و بنجایه سلی نازل گشت و شبیه را طلب کرد تا بیکه آرد و سلی از جدائی فرزند گرامت داشت و شبیه عرض کرد که بی رضای ما در نتوانم سفر کرد و مطلب با سلی گفت ما خاندان شرفیم و قبیله ما عظمت تمام دارد لایق نیست که شبیه بدین کلفت در غربت زندگانی کند پس سلی رضت داد و مطلب فرزند برادر خود بر شتر خویش ردیف ساخته بکه آورد و قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر بدینیه عبدی بود و با خود آورده لاجرم او را عبد المطلب خوانند و بدین نام شهرت یافت و از آن پس که مطلب بنحانه خویش عبد المطلب را جا همای نسکو در برگردد در میان نبی عبد مناف او را عظمت باد و طکات ستوده او روزی روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین تربیت تا مطلب رخت از جهان بدر برد و منصب زفادت و سقایت و دیگر حسینه را بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده نزدیک او تخم و پایا میگردند و هر که را از زمینها رسید او ابد او را مان میریست و چون عرب را دانستند پیش آمدی او را داشتند بگو و شیر بردندی و قربانی کردند و اسعاف حاجات را بیزر کوارسی او شناختند و خون قربا خویش را بهم بر چهره اصنام مالیدندی اما عبد المطلب خبر خدای یگانه را استا ش فیض بود با بجهتین که عبد المطلب را با دیدار عارث بود از انیردی عبد المطلب کتی با بوا سحارت گشت و چون عارث بگذر شد و بنوع رسید روزی چنان افتاد که در میان حجر که اتصال با کعبه دارد عبد المطلب بخواب رفت و در خواب فرشته خدا را دید که با او خطاب کرد که برخیز ای عبد المطلب و از خاک بر اطلبید را گفت چیت طیه گفت اینجا زهسی از من است عبد المطلب از خواب در اندیش بود و روز دیگر بم بفتح خود بر رفت و بخت و در خواب همان فرشته را دید که نسر بود ای عبد المطلب برخیز و خرن بره را گفت چیت بره گفت اینجا سبب از من است عبد المطلب از خواب بر آمد و امر وز اندیش او بیشتر شد و روز دیگر نسیر در آنجا بخت دید فرشته خدا را که میگوید برخیز و خرن مضمونه را گفت چیت مضمونه گفت اینجا زهسی از من است عبد المطلب آنوقت شد بر حیرت بیفزود و روز دیگر رسم در آنجا خواب دید که فرشته خدای گفت برخیز و خرن ز من

# جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۲۱ زخم را در میان اساف و نازک گفت صحبت زخمم گفت لا تخرق ابداء ولا تترتم شقی بخرق الا عظم و بی بین الضم  
والترم عند تقررة العراب الا عظم عند قرینه اشل یعنی آن چشمه مبارکت که زیارت کنندگان خانه خدا را بر آن  
آب هلو آن در میان خوشم که قربانها و خون ایشانست آنجا که همی فرود آید از آب متقارنند نزدیک خانه موران  
چون عبدالمطلب از خواب برآمد این سخن را از الهامات بزوانی شنیده و دانست زخمم در میان اساف نماید  
و آن وقت بود که عرب قربانی خویش در میان ایشان میگردیدند پس مسجدی حرام اندر نشست و در میان اساف  
و نازک نظاره میگردیدند ناگاه دید کاوی در آنجا قربانی گردید و گوشت و پوستش بر دند خویش ریخت و کشتن ماند  
در زمان غزای رسیدن متقار بر آن سرکین سسی زد پس آن را از یکباره از بجهر عبدالمطلب کشف شد و در میان اساف  
و نازک آمد و عارث را فرمود تا آنکه حفر حاضر کرد و در آنوقت قریش از این راز آگاهی یافتند و نزدیک عبدالمطلب  
مشافهت گفتند تو خود میگوئی این چشمه از آن است یعنی بوده است اینک ما همه فرزندان اسمعیل هستیم اگر خواهی ما را بکم  
میراث در این چشمه شریکت فرمادی و اگر نه نخواهیم گذاشت نزدیکت بان با چاهی اهدا کنی عبدالمطلب فرمود  
من شمار در ملکیت این چاه شریکت ندیم اما چون بر آوردم با همه عطا خواهم کرد و قریش بدین سخن رضامند شدند و خود حاضر شدند  
و عاقبت کار بدان نهادند که نزدیک سلمه گاه بنده روزی که نسب بعد بن بنیم میرسانید تا او در میان قضا کند و سلمه الکاهن در  
شام مقام داشت پس عبدالمطلب با فرزندش عارث و بنی عبدمناف ساز راه کردند و از آن سوی عارث بن امیه  
جمعی از قبایل بنی ثقیف کوچ دادند و هر دو گروه با اتفاق ازدواج بیابان آنست شام کردند چون از حدت باجور و تابش  
آفتاب و چشمه سار را آب نماده بود بعد از پیودن منزلی چند آب در مردم عبدالمطلب نیایب شد و هم آن که عارث  
عرضه پاک شوند ناچار بنزد بنی ثقیف آمدند و گفتند اگر هر یک از ما را بجز خود آبی و شکری گنید از مرگ زبانه شویم  
جماعت در جواب گفتند اگر ما آب خویش را بشما بخشیم فرود آید و چنانکه امروز شما پامال مرگت خواستیم بود و مردم عبدالمطلب  
چون بایوس شدند بجایگاه خویش باز شده هر یک از بهر خود کوری بکنند و در آن مقبره فخر مرگ نشسته عبدالمطلب  
فرمود ای قوم هم بدین صفت هستی نباید جان داد بر خیزید تا سختی بسیاران در قور دیم باشد که خدای ما را  
و به سخت خود بر فاست و چون شتر خویش را بر آن سخت تا بر نشید از جای سستی او که بر خاک نهاد چشمه  
خوشکوار بچو شید او و مردش تکبر کویان بر سر آب آمدند و سیراب شدند و مشکها پر آب کردند و راه پیش رفتند  
روزی چندی برنگزشت که در میان بنی ثقیف آب نیایب شده و از در سنگت بجزرت عبدالمطلب آمدند چون عارث این  
بید شمشیر خود را بر کشیده سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت ای پدر اگر استول ایشان با جابت مقرون داری چنان  
تجیه بر این تیغ کنم که سر او بچشمم بدر کند عبدالمطلب فرمود ای فرزند تو خود را خسته کن و چنان مباشی که ایشان بود  
و از آن کار که خود بدیشکوند به وانی هم خویشتن کنار باش پس عارث با ایشان کار بیدار کرد و آنجا قرار سیز  
فرمود و از آنجا کوچ داده باراضی شام درآمدند ناگاه خواستند سلمه گاه بنده را از باقی گنند اگر محراب قضا  
سپس او را حکم سازند با جازت هر دو گروه سرخنی را در انبانی که زاد سفرود آن داشتند پنهان کردند  
و آنرا از گردن سکی که سوار نام داشت بیاختند تا اگر سلمه سخت از آن پوشیده آگهی دهد در میان ایشان  
قضا کند ناگاه با اتفاق نزدیک سلمه آمدند گفت بان ای حاجت شما حاجت چیست بیاختند تا بچو شید با شکار ساز



وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۲۳

حاجت خویش را کشف خواهم داشت و اگر نه راه خویش برگیرم و باز شویم میگفت تمام شیاطین  
 مقصوب وقوع فالارض تیغ چیزی از بر من نهفته آید که پرواز میکند و بلند میشود و فرود میآید در ارض خانه میکند  
 الاوه هبتر ازین بگوی فال بنوشی طار فاستظار و ذنب جزار و ساق کالینار اش کالینار گفت چیزی  
 که از پس پریدن طلب پریدن میکند صاحب دم عترت است و ساق چون آره دارد و سر چون مرغ باز گشتند  
 الاوه یعنی روشن کن گفت الاوه قلاوه بود انس خرازه فی غرر مزاده فی عتیق نوار ذبی القلاوه یعنی خران  
 نیست که آن مرغ است در اینان زاد و در کردن سگی است که سوار نام دارد صاحب قلاوه است چون سخن  
 به پنجاه رسید حاجت خود را کشف کردند و او قضا کرد که این چشمه خاص از بهر عبد المطلب است و قریش بدان  
 رضا دادند و گفتند با آن بزرگوار می که ما در راه از عبد المطلب مشاهده کردیم جایی آن نیست که در سر زمزم با او  
 خصمه کنیم پس مراجعت کردند و زمزم را بدو گذاشتند تا از بهر خود و خرف فرماید پس عبد المطلب با فرزند خود حارث  
 بجز زمزم مشغول شدند و چون اندک زمین را بجا ویدانار چاه بودی گشت و او تکبیر گفت و بر جد خویش پیروز  
 و خاک از آنچاه انباشته بر آورد تا دو آهوبره ز زمین چند شیره و چند درغ بیافت و از پس آن حجر الاسود را بر  
 آورد و چشمه زمزم را روشن کرد و این همان اشیا بود که عمرو بن حارث هنگام هجرت از مکه در آنچاه گذاشت  
 و خاک بپس نباشت چنانکه در ذیل قصه کعب بن لوی مرقوم شد با حجر قریش و اشیا که عبد المطلب بدان اشیا  
 دست یافته بود و اشیا را کشف کرد اشیا را از پدران برگذاشته ما بود اکنون که بدان دست یافتی لایق است  
 دوبره کنی و یکت نیمه آنرا با ما عطا فرماقی عبد المطلب گفت شمار در این کالا حتی نیست و اگر خواهد این کار بجز تو و فیصل و هم  
 اشیا بن بدین سخن رضا دادند پس عبد المطلب آن اشیا را دو نیمه کرد و دو آهوبره زمین را یکتیم نهاد و زنده و شمشیر را  
 قسم دیگر فرمود و آنچاه صاحب قداح که قرجه زدن با بود حکم داد تا بنام کعبه و نام عبد المطلب نام قریش قرجه زد چون قرجه  
 بزدا آهوبره های زمین بنام کعبه بر آید و شیره و درغ بجزه عبد المطلب گشت و قریش بی نصیب شدند و ما تفصیل این قدح و قرجه  
 زدن را چگونه داشتند در ذیل قصه ولادت عبد الله عبد المطلب مرقوم خواهیم داشت مع القصة چون قریش از آن اشیا  
 طمع بر آن عبد المطلب آن چند درغ و شمشیر را بفرخت و از بهای آن دردی از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زمین را ازور کعبه بیاورد  
 و بغزال الکعبه مشهور شد و این اول دهنی است که زینت گشت عاقبت آنرا بولس زدند و بفرخت و بهای آنرا در  
 وقتا ربکار برد چنانکه مذکور خواهد شد معلوم باد که قبل از زمزم هر قبیل از قریش را در مکه چاهی بود عبد شمس بن عبد مناف  
 در فراز مکه نزد پیضا خانه محمد بن یوسف چاهی بود که طوسی نام داشت و ما ششم عبد مناف را در دهان شعب ابوطالب چاهی  
 بود که بد نام داشت و نظم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف را چاهی بود که بجله نام داشت و این چاه را بعد از  
 حفر زمزم چون استغنا حاصل کرد و اسد بن هاشم بن عطاء فرمود و نام چاه اسد بن عبد العزی شقیه بود و چاه بنو عبد  
 الدار نام احمد نام داشت و چاه بنو عجم سنبله نام داشت و آنرا خلف بن هبب حفر کرد و چاه بنو سهیم العمر نام داشت  
 و امتیه بن عبد شمس را نیز چاهی بود و در بیرون که مژه بن کعب بن لوی را چاهی بود که زم نام داشت و دهنی کلایب  
 بن مره را دو چاه بود که یکیر احم و آن دیگر را حفری گفتند و آنچاه که زمزم بدید نام این بار بر افتاد و زایرین میت است از آن  
 نوشیدند و بنو عبد مناف بدان بر قریش و یکیر قبایل حرب فخر میکردند چنانکه مسافرن ای عمرو بن امتیه بن عبد شمس بن عبد مناف

وفات

بیت

## جبلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۲۴ بیت در شبانجامی من ابانیا فنی بنا صفا الم نسق الخ و غیره لاقه الوفا و خلقی خید تصرف النبا باشد و لقا  
 فان ملکتم ظم ملکیت و من ذالک ابراه و غیره فی اروقنا و نقا صین من حندا با بجز عبدالمطلب بعد از خضر زفر  
 عظیم بزرگوار شد و سید البطی و ساقی ابیحج و حافر الزفرم بالقاب او افزوده گشت و زنان بی گرفت و فرزندان  
 بی آورد و او را ده پسر بود و پسر بزرگتر او چنانکه مذکور شد حادث بود و دویم جیاس سیم حمزه چهارم عبدالمطلب  
 که عبد مناف لقب داشت ششم ز پسر ستم غنجل که از کثرت خیر خیداق لقب گشت ششم مقوم نهم ضرار و دهم ابوطالب  
 که عبدالمطلب لقب بودش و او را شش دختر بود اول صفیه که مادر زینب بنت العوام است و دویم ام کلیم البیضا سیم عاکیه  
 چهارم امیر بنی از ذی که جد عثمان بن عفان است ششم بره نام داشت و مادر عباس ضرار بنیل نام داشت و او را  
 جاس بن کلیب بن عمرو بن عامر بن زینب نام داشت بنی الامت بن النثر بن قاسط بن منب بن قضی بن عدیل بن  
 اسد بن ربه بن نزار است و او در مقوم و حمزه و عجل و یک دختر که صفیه نام داشت مادر است و او دختر امیب بن عبد  
 مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود و مادر عبدالمطلب و ابوطالب و زینب و آن سه دختر دیگر فاطمه نام  
 داشت و او دختر عمر بن عابد بن عبد بن عمران بن مغزوم بن عقیله بن مره بن کعب بن لوی بود و او در صحفه و غیره نام داشت  
 و او دختر عبد بن قضی بن کلاب بود اما در حادث بن عبدالمطلب سمران نام داشت و او دختر عبد بن مجیر بن کلاب  
 بن سواد بن عامر بن صعصده بن مویه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بود و او را بولس نام داشت و او دختر  
 باجر بن عبد مناف بن ضاطر بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمره و غیره بود و ابوطالب و حمزه و عباس از پسران عبدالمطلب  
 بعد از بعثت خاتم الانبیا شریف اسلام در آمدند و از دخترانش صفیه و رومی و عا که مسلمان شدند و صفیه از جمله مهاجرات بود  
 مع القصد عبدالمطلب در جهان زنده بماند تا آنگاه که پسر صلی الله علیه و آله گشت ساله شد پس بدو در جهان کرد و دیگر  
 او در ذیل داستان فرزندش عبدالمطلب و ابر بن الا شرم ولادت حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحية و الثناء را ذکر خواهد

۳۲۴

سیستان  
ملوک هندو

جلوس بر تاج چند در هندوستان شهر روه پناه و دو سال بعد از مسجود اقامه بود  
 بر تاج چند سنه و یکی از پسران بزرگ را بدیو بواجون بعد از مرگ را بدیو فرزندان او در طلب تاج و تخت سازد مقابله  
 مقابله کرد و در رسم افتاد از یکدیگر کینه کشیدند یعنی بر تاج چند فوزی عظیم شمرده و لشکری بزرگ بر آورد و عزم تخیر  
 و ارا ملک را تقسیم داده بر سر قنوج باخت و بزحمتی اندک آن بلده را مسخر ساخت و فرزندان را بدیو را که وارث تاج  
 و سر بریو و ندیکه استیکر کرده سر از تن بر گرفت و پمانی و منازعی بر تخت ملکی جای کرد و زین داران هند را  
 بقوت شمشیر فرمان پذیر ساخت و در سلطنت جیدان مکنات بدست کرد که از غایت کبر و تمتر آن خراج که ملوک هند بسلطان  
 عجم میفرستادند باز گرفت و چون پنجاه و دو سال سلطنت او گذشت او شیروان عادل ملک الملوک ایران گشت و کس تفرقه  
 بر تاج چند فرستاد که اخذ خراج نماید وی سر از طاعت بر نافت و دستاوه او شیروان را بی نیل مرام مراجعت فرمود ملک  
 عجم را کرد و ارا و تخت بر داشت و گفت تا سرحد داران ایران در ممالک پنجاب طمان غارت برد و کار بر تاج چند  
 زنده ساختند عاقبت ارا ملک هند و سمان جزا طاعت چاره ندید و از ورزاری و ضراحت شده آن خراج مشغول  
 شد و بی کلفت سه ساله بد کاه کسری فرستاد اما بعد از وفاتش فرزندان او آن خبر بدست نشد که حکومت تمام هند و آن از انبردا  
 را با تاجا خواندند و رانا را که کوچک و ضعیف را گویند لیکن این سلطنت کوچک در انداز او از هزار سال افزون بماند و آنجا گشت

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

- ۳۲۵ در کوهستان کولمیری دغاجی آن فرما نگذار بودند با یکدیگر بر تاسب چند بعد از خود در شست سال سلطنت دخت از جهان مبرور
- ۶۰۷۲ جلوس لیون در روم شش هزار و هفتاد و یک سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
- ۶۰۷۳ لیون الا صفر چنانکه مذکور شد چون بنیاسید لاجرم کار سلطنت بر زنون استوار شد و او را هیورین نیز می گفتند در آن وقت قیاس داشت و آهیورین جماعت کردستان حبر بر گویند و او در حضرت لئون از بد حال چندان نیکو شد حتی کرد که لئون دختر خود را که از یاد نام داشت بشر طذنی بد و داد و داد از دختر قیصر فرزند ی اور که لئون الا صفر نامید شد و لئون اگبر بدان سر بود که دختر زاده خود را بقیصری بر نشاند و او را و لیسید خویش ساخت و زنون بطبع سلطنت در زمان فرزند خود در اکت است و خود در چهل و هشت سالگی در قطنیه تخت سلطنت طای کرد و او نماز قضاحت نهاد مردی غلام باره و زنا کار بود سپران ساده را آورده با ایشان می آمیخت و زنان مردم را چند آنکه می توانست می گرفت و با ایشان هم بسر می کشید و پیرینه که مادرش بود بسبب خون فرزند زاده اش لئون الا صفر دل باز زنون به کرد و برابر خود که بزرگیت نام داشت بهرستان شد و مردم را باز زنون بشورانید تا او را از پادشاهی عزل کردند بزرگیت را به سلطنت برداشتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد
- ۶۰۷۳ جلوس الاسود در مملکت حیره شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود
- ۶۰۷۴ الاسود پسر منذر بن نهمان بن امر القیس است بعد از پدر در مملکت حیره را سیت حکومت بر فراخت کار رعیت و لشکر و نظام کرده در حضرت قیصر که ملکت الملوک ایران بود چاکر و در بزرگیت و بعد از قیصر در بلاشس و قباد هر یک در زمان سلطنت خویش او را مورد انطاف و اشفاق داشتند و نیکو فرقیهای آبار و اجلا و او را پاس داشته خور حکومت حیره را بد فرستادند مدت سلطنت او در مملکت حیره بیست سال بود
- ۶۰۷۳ جلوس و لندهی در مملکت اچین شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود
- ۶۰۷۴ و لندهی و لنده اگبر ارشد فودی است که قصه اش مرقوم شد بعد از بد سلطنت اچین یافت و خرد و بزرگ حکومت او را حکومت اچین نهادند و پادشاهی او کو اسی داد و نماز کار و او را همان نگذاشت چنانکه هنوز حال خویش را سلطنت در نیافته بود که در یافت و رحمت از انجمن قانی لبرای جاودانی کشید و جای خود به جانی لبرین گذاشت چنانکه مذکور میشود در مدت سلطنت او بود
- ۶۰۷۳ جلوس طانی لبرین در مملکت اچین شش هزار و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود
- ۶۰۷۴ جانی لبرین بعد از بلاکت و لندهی بر کرسی مملکت جایی کرد و خرد و بزرگ سر بطاعت او نهادند و او را سلطنت در دو فرستاد و او چون در مملکت اچین بکانت سلطنت یافت حال ملکش هر سه را شور داده بر کس را بر سر عمل خویش باز داشتند نیز مانند و لندهی روز کار اندک بود و بدش زود بکران رسیده و او را جان جان گفت و مدت پادشاهی او پنج ماه بود
- ۶۰۷۴ جلوس انتمیوس شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از سقوط آدم بود
- ۶۰۷۴ انتمیوس مردی یونانی بود و او در فرمان زنون به ان شرطه که باریسیر زنون را بود چنانکه مذکور شد قیصری مغرب یافت چون بر تخت قیصری بر آمد از بحر قزاق دولت خویش دختر خود را بشر طذنی لبرای لیسیر فرستاد و او را چون لیسیر با قیاس و انال مفاکه بود و در مصاف انجماعت گاهی شکته و گاهی بفرست محبت ناچار از زنده دخته دولت خویش فراد آن عالم از ارض مضمی در میان او قیصر خصمی انگیزد و لیسیر سلطان شد و از دو جانب ابداء خبکنه بسجی کردند

## جسد و قوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۲۶ در این وقت ابی فانیوس که در شهر پادیا خلقی داشت در میان ایشان کار مجامع کرد اما مدتی بر نیامد که دیگر با بزرگان  
ساز مخالفت طراز کرد و لشکری عظیم ساز کرده نزدیک رود تپه الکبری ناخت و قیصر را مجامع و انداخت بعد از  
او را مقهور کرده بقوت قبایل سوه و برکی نوخا که مذکور شد و لیب ریوس را قیصری داد و مدت کم آن قیصری بخان  
جلوس منندی در مملکت ماچین شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۶۰۷۴

۶۰۷۵ منندی پس از آنکه جانی لیب از جهان رخت بدر برد در مملکت ماچین با پادشاهی یافت و ابواب عدل و احسان  
بر چهره مردم فراز داشت و حدود و ثغور مملکت را از داخلت لشکر سپاه حراست فرمود و مردم در روزگار دولت  
آموده زبیشد و کار حراست و زراعت را نیک با خشد و بر معرفت و صنعت میفرز و ندهد و مدت سلطنت او در مملکت ماچین  
جلوس لیب و در قسطنطنیه شش هزار و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۶۰۷۴

لیب و که هم او را بزلیک گویند چنانکه مرقوم شد بدست یاری خواهر خویش قیصری مشرق یافت و کجیال زیاد  
داشت که دیگر باره افواج خاصه خوفا برداشتند زنون را آوردند و بر تخت قیصری عالی و اندام آن غل و درخت  
از بجز زنون پندی نکشتیم در این کرت که در آن یک ملک جایی کرد دست بچورد و احسان بر آورد با مردم در آن  
دخون پناه برخت و آغاز قور در شریعت عیوی نهاد و خلفای کتیک را همی زحمت رسانید او را خواهر زنی بود  
که لیبو نیان نام داشت او زن مرسی بود سر لیبیان برداشت و همی را با خود به دست کرد و با قیصر مصاف داد و  
جکت بزلیک گشته شد از پس این واقعه لیب تنویر سردار سپاه شام بود و آنجکت مخالفت کرده با قیصر مقاتله کرد  
و او نیز در میدان مصاف بدست لشکر بانی بزلیک مقتول گشت و پادشاهی او حکم شد عاقبه الا مر ضحیح او را یاد  
با یکی از سرکردهگان که استماس نام داشت طریق موافقت و مخالفت سپرد و خواست تا قیصر را از میان برداشته  
بیانمی در کنار استماس عالی کند و چنان افتاد که قیصر را مرض صرعی پیش آمد که گاه کا زمانی درازند هوش می افتاد  
پس در نوبتی که بزلیک بنجو گشت چنان دانند که او جان داده است و بفرمود تا او را در خاک سپردند بعد از سه  
روز بعضی از مقربان قیصر این را از پادشاه استند و سر قبر او را باز کرده نظاره کرده و محتاجانه نموده اند که یک دست خورشید  
خورده است و مرده است و مدت سلطنت او در این قسمت سفده سال سه ماه بود

۶۰۷۴

۶۰۷۵

۶۰۷۵ جلوس کلویس در مملکت فرانسه شش هزار و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود  
کلویس پسر شیلد ریک دولت که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت فرانسه را به حکومت برافراشت  
سیا قریوس را که از جانب دولت بودم در شهر نوا سون فرانکندار بود و اخراج فرمود و حکم داد تا اشراف سواسون او را  
مقتول ساخته و در سال ششم سلطنت خود شهر کامبرو را ساخت و از پیش شش سال دیگر در شهر تولیسا که با قبایل  
ساز مقاتله طراز کرد و آنجماعت را مقهور ساخت و تا این زمان دین پرستان داشت در این وقت کلتید را بشرط زنی  
در سرای آرد و بدان تفصیل که در ذیل قصه طوائف یورپ در شرح حال قبایل برکی بیان مذکور شد ششم و چون کلتید  
بر شریعت عیوی بود کلویس از بت پرستیدن بگردانید و بدین عیوی آورد و این نیز بر استواری مملکت پیفرود و شهر  
پاریس را بنیاد کرد و آنگاه با کینه با دین چنانکه در ذیل قصه طوائف یورپ مذکور شد مصاف داد و او را شکست و قبایل  
بت و یکم سلطنت خود در قهله کتید از ارضی دولیه مصاف داد و بر ایشان نیز ظفر حبت و بعد از این فتح

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

۶۰۷۵

تاریخ ایران باستان

و قایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

۳۲۷ چنان نامور گشت که آن قبایل که در گورستان سپید اقامت داشتند حکم و اجازت دادند هیچ کاری نکند بعد ازین  
 وقایع بالربک پادشاه کت مغرب مصاف داد و هم او را شکست کرد و آنجا در مسجد جامع شهر پارس مردود  
 فرایم کرده بیک کت مغرب تخریب و ترغیب فرموده و در همان سال بر آنجا حاکم طغر حبت و مملکت فرود  
 تو لوز را مستخر فرموده و اندوخته بوزگان کت را اخذ نمود در این هنگام اورا اصحاب مشورتخانه روم در کتب  
 و رسائل لقب گمشلی یاد کردند با محله چون کلوس از زمان نزدیک شد هر کس از خویش و یگان را که در  
 مکنات سلطنت کمان داشت بقتل رسانید تا پادشاهی پیمانچی و منازجی از بهر فرزندانش باشد و چون از  
 جهان بگذشت اورا در شهر پارس خون ساختند مدت نکش سی سال بود

۶۰۷۷ جلوس بلاش بن فرورد در مملکت ایران شش هزار و هفتاد و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

بلاش سپهر فرود است و او بعد از قتل پدر چنانکه مرقوم شد در تخت ملکی جای کرد و بزرگان ایران اورا با سلطنت  
 سلام دادند و روزی چند بر نیامد که سوخوا بهار الملک درین آمد و بدانگونه که گفته شد قباد و او را بشیر بیا و بلاش  
 سوخارا گرامی داشت و منصب خلیفه به داد و او را در شیر را موبدان فرموده مردم را بسط عدل و بذل مال  
 امید دار فرمود تا قباد را خواست تا یکی از بزرگان حضرت باشد و بر طریق چاکری و عقیدت رود و چون قباد  
 برادر بزرگتر بود اینکار بر او صعب افتاد و در مملکت ایران با برادر خود نمیتوانست مصاف داد چه کای سلطنت  
 آنجا که قباد امیر بود بر او حکم گشت و رعیت و لشکری نیز از او شاد بودند تا چار قباد از برادر بزرگتر گشت  
 پیش گرفته و همه منازل را قطع کرده بهار الملک من آمد و به ساوندی که در نیوقت فغان چین بود پناه جست  
 و شرح این قصه در ذیل سلطنت قباد مرقوم خواهد افتاد با بجه بلاش بعد از برادر فرار و نیز با مردم از عدل و  
 نصفت رفت و در مملکت آبادانی کرده در مدین شهری بنا نهاده آنرا بلاش آباد نام نهاد و مردم آنرا سرب کرده  
 سانا خوانند و قصه بلاش و در مرد و قصه بلاش از بناهای دست مدت نکش سی سال بود

۶۰۷۹ جلوس بوگون خوی در مملکت ماچین شش هزار و هفتاد و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

بوگون خوی از پس آنکه فندی بسرای جاودانی شتافت پادشاهی مملکت ماچین یافت و او مرد نو پس خویش را  
 بر کرد و نایمان و اشراف مملکت محروسه محل کرده و با ساوندی که در نیوقت سلطنت چین داشت رسد موت  
 و موالات گذاشت و با مملکت ترکستان نیز از در رفی و مدار رفت و مدت دو سال که پادشاهی دست  
 روز کار خویش را بجا فراخت گذاشت

۶۰۷۹ جلوس الیب ریوس نام او و نشتینین در مملکت روم و ایتالیا شش هزار و هفتاد و هفت سال بعد از سقوط آدم بود

الیب ریوس نام او و نشتینین ستم است و او بعد از آنکه با سپاه ریسیر خیا که مذکور شد بخار روم آمد و آنجا  
 بخار را انداخت بعد از سه ماه شهر روم مفتوح گشت و نشتینین کشته شد و اشراف آن شهر بقتل رسیدند  
 و اسوال ایشان بنهب و غارت درآمد و الیب ریوس با عانت ریسیر پادشاهی یافت اما اورا بقای نبود زیرا  
 که بعد از یکماه ریسیر مرد و از پس سه ماه دیگر قیصر وفات کرد

۶۰۷۹ جلوس کلیر ریوس در مملکت روم و ایتالیا شش هزار و هفتاد و هفت سال بعد از سقوط آدم بود



جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

کلیسروس برادرزاده ریس است بعد از ایب دیوس قیصری مغرب یافت و بر سر بر حکمرانی نشست داد  
چون مردی مجهول النسب و کتنام بود یکی از ملک زادگان مملکت بلقار که رولیسوس پیش نام داشت و برادرزاده مریک  
بود که شرح حالش مذکور گشت جمعی را با خود بدست کرده و او را از دارالملکت روم اخراج فرمود و خود بر تخت  
چنانکه مذکور خواهد شد مدت ملک کلیسروس دو سال بود

قیصری نشین

جلوس انیال بادقوی خان در ترکستان شش هزار و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

چون قوریساق بادقوی زانش فرار سپید و جای پر و اخت انیال بادقوی خان مملکت ترکستان را بر فرمان  
کرد و رایت حکمرانی بر آنراخت و از پادشاهان چین و ماچین با او بر طریق رفق و مدارا رفتند و او چند اکتسلطنت  
ترکستان داشت با سلاطین عجم از در عقیدت و چاکری بود خاصه با نوشیروان عادل چنانکه در جای خود هر یک  
مذکور خواهد شد مدت سلطنت او در ترکستان صد و هشت سال بود

۶۰۷۹  
ملوک چین

جلوس نووی در مملکت ماچین شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود  
نووی بعد از انجام روزگار بچون خون که ذکر حالش مرقوم شد در مملکت ماچین در تخت ملکی جای کرد و در آنجا  
و جودیت خویش را برگردن صغیر و کبر نهاد و با خاقان چین بساط داد و استیلا و کبکتر و از آنستفکی حد و مملکت  
خاطر آسوده کرده با ملک ترکستان که در اینوقت انیال بادقوی خان بود بدستگیری مکاتیب مهرانگیر اظهار  
خداوت و مهربانی نمود و مدت پادشاهی او یکسال بود

۶۰۸۱  
ملوک چین

جلوس رولیسوس پیش برادرزاده مرسلن در مملکت روم و انیال شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

رولیسوس پیش برادرزاده مرسلن است چنانکه مذکور شد و چون او بر کلیسروس غلبه کرده او را اخراج نمود لیسروس که در  
اینوقت قیصری مشرق داشت قیصری مغرب بدو گذاشت و او در رومیته الکبری بر تخت نشست اما چون کلیسروس  
از سلطنت خلع گشت در شهر ستر که از اراضی فرانسه شمرده میشد غولت کردید و از خلفای صیوسی گشت در اینوقت  
سلطنت مغرب ضعیف بود پیش در زمان خود با قبایل گت مغرب رسم مودت نهاد و اراضی آذربایجان را که هم از فرانسه  
شمرده میشود بدیشان تفویض فرمود این نیز بر ضعف سلطنت بنیزد و لاجرم مردی که از رست نام داشت از میان  
سر بر کشید و جمعی از قبایل مختلفه را با خود متفق کرده بر سر پیش تاخت داد چون تاب در بخت نیامد و شهر را گرفت  
که از مملکت بلقار شمرده میشود و برابر ایتالیای و خیمال در آنجا رحمت و سکنت بر زمینت و از آنجا شهر ستر را عبور کرد و در  
غلام کلیسروس او را بگشت و کین مولای خود را از آنجست مدت سلطنت پیش سال بود

۶۰۸۱  
قیصری نشین

جلوس قباد در مملکت ایران شش هزار و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

قباد نیکورای لقب داشت آنجا که سوخرا را با بار و شیراز بند خوشنواز نجار است داده بجزرت بلاش آورد چنانکه مذکور  
شد بلاش شخص است تا او را در دست چاکران خویش بداد و بدو خدمت چاکران فرمایند قباد که برادر بزرگتر بود  
بدین خوار مایکی رضا داد و از برادر خویش که بخت راه ترکستان و مملکت چین پیش گرفت چون از مدین مبله  
نیسا پور آمد شبانگاه در خانه دهقانی فرود شد که نسب بفریدون داشت و او اوستری بود که موی چوین مشکند  
و تنی چون طلح داشت و چون چشمه قباد بر رخسار آن با بهره افتاد شفیه جمال آگشت آن دختر را از پدر خواستار

۶۰۸۱  
سلاطین عجم

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۲۹ کرده بشرط زنی با او هم بستگشت و یکمفقه با او بود تا با بر برگرفت آنگاه قباد از غیشا پور بیرون شد و اراضی ترکستان را در نور دیده بملکت چین آمد و در در الملکت بیکن فرود شده بحضرت خاقان شتافت و از و پناه جست ملوکند که در این وقت پادشاهی چین داشت چنانکه مذکور شد قدم او را مبارک دانست و او را استمال فرمود و در نزد خود عظیم بزرگوارش داشت تا سه سال بر این برکندشت آنگاه لشکری در خور جنگ بلاش مهاز داده ملازم طلب قباد فرمود و او از ملکت چین بیرون شده چون برق و باد پست و بلند زمین را در هم نوشتند از رود چون بگذشت دبی زحمت تا بلده غیشا پور عبور کرد و خیمهای خویش را بر افراخت در این وقت دختر دستان با کوه کی ماه چهره بجزرت قباد آمده معروض داشت که بعد از سفر پادشاه چون مدت حمل بکران بر دم این پسر نرادم و نام او را نوشیروان نهادند معان این حال خبر آوردند که بلاش بر رود جهان کرد و تاج و تخت از وی بماند قباد دیدار نوشیروان را مبارک شمرد و در زمان نرس زنده آباد کوچ داده لشکر موی مداین کشید و صنادید ایران او را پذیره شدند و سلطنت سلام دادند پس قباد بی مانی و ستازی بر تخت سلطنت جای کرد و آن لشکر که از خاقان ملازم رکاب داشت طلب فرمود و هر کس احسانی در خور و بذلی لایق فرموده با وطن خویش کسب حیات و نامه بسوی خاقان کرده از مهر و سخاوت او شکر گذاری فراوان فرمود آنگاه بکار ملکت پرداخت و عمال خویش را در بلاد و امصار منصوب داشت و سوزن را طلب داشته تمام جهان را در کف کفایت او نهاد و روزی از بزر بر جلالت قدر او بیغزود تا جهان بزرگ شد که هیچ قضائی بی مضای حکومت او صورت نمی بست و هیچ حلق عقده بی سرانگشت تدبیر او بنظور نمی پویست لاجرم از سلطنت جز نامی از بجز قباد نماند و ازین حکمت الملوک ایران را تا پیره چشم از کانون خاطر سر بر میرد عاقبه آلام این راز را با شاپور رازی که سبب ملوک میرسانید و سپهسالار حضرت بود در میان گذاشت شاپور عرض کرد که سوزن را آنقدر سنگ نیست که با خاطر شهر یار بود من فرود اقع او خواهم و زال ملکت را از چهار وجود او صافی خواهم داشت و روز دیگر چون بر تخت خویش جای کرد و بزرگان درگاه بار یافته انجمن شدند شاپور با سوزن سخن کرد و آغاز نشوون و عظمت نمود سوزن که هرگز از کس نسبت با خویش این گمان نداشت بر آشت و شاپور را بد گفت پس شاپور که خویش را باز کرد و پیشش شده بر کردن سوزن افکند و او را کسان کسان از پیشگاه حضور بیرون برده در مجلس انداخت و پس از هفت روز بفرمان پادشاه سوزن تنش دور کرد قباد بعد از قتل سوزن کار بدست شاپور نهاد و سپهسالاری لشکر برود داد و چند آنکه در پادشاهی بستند او را کرامی داشت و قباد را بر مت عمارات و بنیان بلاد و امصار رغبتی تمام بود در ارمن زمین شهر بنا کرد و در اراضی فارس شاه جوره و کازر و نزابر آورد و در عراق حسلو انرا بساخت و موصل را عمارت کرد و اعلی را در مازندران استوار نمود و در محال جرجان ارغان و شهر اباد از دوست و در کرمان طبرستان نیز چند عمارت بگرد و او را هشت پسر بود اول نوشیروان و دوم میروز نیم سوم چهارم زرداد پنجم اردشیر ششم کوروش هفتم یزدگرد هشتم زبیر و مدت سلطنت قباد چهل و سه سال بود و بعضی از قضایای قباد در ذیل احوال مذکور

و ظهور او مرقوم خواهد شد

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

آن کا و زوسون بعد از آنکه روزگار سلطنت خودی بکران آمد در مملکت پاجین نفاذ فرمان یافت و تحت و تابع محسوب  
 او گشت و بار و خراج بهره او اقطاع عمال و حکام از خود در شهر و بلد منصوب فرمود و کارشکری و رعیت منظم  
 و تنق کرد و روزگار دولت او مملکت پاجین در امان بود و اهل صنعت و حرفت و طالبان علم روز آرزو به بلبلند  
 بلند ارتقا می نمودند و مدت ملکش چهل و سه سال بود

۳۳۰  
 مملکت پاجین  
 در روزگار دولت او مملکت پاجین در امان بود و اهل صنعت و حرفت و طالبان علم روز آرزو به بلبلند بلند ارتقا می نمودند و مدت ملکش چهل و سه سال بود

جلوس ایلیوس در مملکت روم و ایتالیا ششاد و سه سال بعد از مهبط آدم بود  
 رایلیوس اغسطوس پسر ازست است که شرح حالش مذکور شد و او بعد از نرسپس کجا بیت پدر قیصری مغرب است  
 و مدتی در آن بر نیامد که کار روم و ایتالیا آشفته گشت و قبایل منده و هرول در رو زمین قنده آنچند و نزدیک او جز  
 سپاهی عظیم فراهم شد و او خواست ثلث مملکت ایتالیا را از بھر قبایل خویش اخذ کند راست به همین زمانه  
 و کار بمقتا کشید و چون راست تاب دنگ نیار و بشیر پادیا کر بخت و او را غرا زونبال ادباحت و او را بمجا صره  
 انداخت بعد از زمانی اندک شھر پادیا بگرفت و راست را یکشت در این وقت از بھر ایلیوس آن مملکت نماز که تواند سلطنت کند  
 لاجرم بگوشه غفلت گزید و صاحب ایوان بود و او غرا در روم و ایتالیا حاکم کردند و کس نزد قیصر مشرق فرستادند  
 مبروضه اشعد که روم را دیگر پادشاه بکار نباشد ملین که تواند فیصل امور کرد در میان رعیت کفایت باشد و امروز  
 او غرا در خور اینکار تواند بود قیصر در جواب گفت اگر رایلیوس از سلطنت کناری گرفته هنوز پس در و الماسیا  
 زندگانی دارد و از بھر پادشاهی خویش اختیار کند و فرستاده ایشان را مراجعت فرمود اما او غرا گوش بدین سخن نداد  
 و رایلیوس از روم اخراج کرد و در شهر کلکوس که از مملکت ایتالیا است جای او و پسر سال شد و دینار از بھر و روم  
 نهاد و خود چهارده سال حکومت ایتالیا کرد و عاقبه الامرتا در یکت فرمانگذار گشت مشرق او را شکست قیصری خوب  
 افتاد و سلطنت روم با همه استواری محو گشت از قبایل گت و فنک و لنبر در رسم آزادی برخاست و سلطنتی  
 بقانون بران فرزند گشت و زبان روم از میان بردت و زبانی تازه در میان روم و فرانسه بادی آمد که آن زبان ایتالیا  
 گفته با بجه رایلیوس آخرین ملوک مندرست مدت ملکش یکسال بود

۳۳۱  
 مملکت روم  
 در روزگار دولت او مملکت روم با همه استواری محو گشت از قبایل گت و فنک و لنبر در رسم آزادی برخاست و سلطنتی بقانون بران فرزند گشت و زبان روم از میان بردت و زبانی تازه در میان روم و فرانسه بادی آمد که آن زبان ایتالیا گفته با بجه رایلیوس آخرین ملوک مندرست مدت ملکش یکسال بود

جلوس موغدی در مملکت چین ششاد و سه سال بعد از مهبط آدم علیه السلام بود  
 موغدی بعد از هلاکت ساوقندی در مملکت چین پادشاهی یافت و بر تخت سلطانی واری که حاقانی جای کرد و در نظم  
 فنس مملکت مساعی جمیل معمول داشت در روزگار دولت او قبایل او را که ذکر حال ایشان در ذیل فصل طوایف است و بر قوم قباد  
 سرطیجان و عصیان بر آوردند و از هر سوئی ست بغل و غارت کشوند و در اطراف مملکت چین ترک زاندا خشد و موجود  
 شکر بر آورد و با آنجا عت از زمین و شمال چندین مصاف ادا ایشانرا ذلیل و زبون ساخت چنانکه زیست نینشد  
 کرد تا چار قبایل او را بازن و فرزند و اموال و اطفال کوچ داده بملکت یوروپ و فرنگستان شدند و مدت ملک  
 موغدی شانزده سال بود

۳۳۲  
 مملکت چین  
 در روزگار دولت او مملکت چین پادشاهی یافت و بر تخت سلطانی واری که حاقانی جای کرد و در نظم فنس مملکت مساعی جمیل معمول داشت در روزگار دولت او قبایل او را که ذکر حال ایشان در ذیل فصل طوایف است و بر قوم قباد سرطیجان و عصیان بر آوردند و از هر سوئی ست بغل و غارت کشوند و در اطراف مملکت چین ترک زاندا خشد و موجود شکر بر آورد و با آنجا عت از زمین و شمال چندین مصاف ادا ایشانرا ذلیل و زبون ساخت چنانکه زیست نینشد کرد تا چار قبایل او را بازن و فرزند و اموال و اطفال کوچ داده بملکت یوروپ و فرنگستان شدند و مدت ملک موغدی شانزده سال بود

فهره اصحاب خدو و ششاد و سه سال بعد از مهبط آدم بود  
 در حدیث اصحاب خدو و جهان صلوب نافذ که مردم بجز از شاشا خدو آریم و باز نمانیم که چگونه ایشان نصرانی شدند و هر  
 بیسی پیش کردند معلوم باد که بجز آن طبله در سر صدر ارضی که بود از سوی مین و کروسی از قبایل عرب که سب سب سب

۳۳۳  
 مملکت چین  
 در حدیث اصحاب خدو و جهان صلوب نافذ که مردم بجز از شاشا خدو آریم و باز نمانیم که چگونه ایشان نصرانی شدند و هر بیسی پیش کردند معلوم باد که بجز آن طبله در سر صدر ارضی که بود از سوی مین و کروسی از قبایل عرب که سب سب سب

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

میردند در آن بلده سکونت داشتند و برکش بت پرستان غیر میشد و ایشان را در ظاهر شهر بخند خناتی بر عظیم بود  
که هم پرستش آنرا واجب شمرده می و هر سال یکروز عید کردند و چون روز عید فرارسیدی خود و بزرگ  
فرایم شده از شهر بیرون میشدند و بهتای خود را گرد آورده خندت نصب میکردند و هر جلی و زیور که زمان ایشان را  
بود از آن خندت می و محبتند و جابه های دیبا بر آن می پوشانیدند و از باد و آفتاب نگاهدارند در آنجا احتیاط  
میفرمودند و گاه آن شجره طواف می نمودند و شیاطین از آن خندت بدیشان سخن میسگرو و بر طریق باطل  
ایشان را مود میباشند آنجا هنجانه های خویش باز شد و یکسال بدان گفتار کردار داشتندی و چون  
دیگر باره آن عید فرارسیدی آن کار از نو کردند و در آن ایام مردی که او را فیمون نام بود و نسب با  
حواریون عیسی علیه السلام داشت در ارضی شام با دیده آمد و او مردی زاهد و متقی و مستجاب الدعوه بود و بر پیش  
عیسی نهیست با دست مزد خود معاش میکرد و صنعت او بناتی و دیوارگری بود و قانون داشت که ایام مقدس را بکار  
بناتی روزگار میگذاشت و چون روز یکشنبه فرامیرسید دست از حرفت کشیده میداشت از یاد و بگویش بیانی کرشمه تا  
شامگاه در حضرت یزدان بنماز و نیاز و ستایش و نیایش مشغول بود و چون بل بلده و غریب رجال و عوف میاخذند از آنجا فرار کرده  
باراضی میگردیدند و بکار خویش میپرداخت در زمان او مردی که او را اصحاب نام بود در بناتی از حال او آگاه شد و چنان اظهار که  
در محرم فیمون کار بد آنجا برد که بی دیدار او نیستن نتوانست ناچار چنانکه فیمون ندانست از قفای او کام بر میداشت  
و بدو تکران بود تا روز یکشنبه فرامیرسید فیمون بصبح شامه در نماز ایستاد و صبح چند کلام دورتر از وی در گوشه مخفی  
شده نظاره او میکرد تا گاه ماری را دید که هفت سرداست از یکجانب پروان شده مقصد فیمون کرد و فیمون چون آنجا بوز  
بیدار از خدا هلاکش بخواست در حال آنکه عرضند ملاک و دمار گشت اما صبح ندانست که ماری بدعای فیمون میبردیم  
که در که او را از میان رساند ناچار خود را از کین آنکار کرد و فریاد برداشت که ای فیمون خود را از او با حفظ کن و فیمون  
همچنان در نماز بود و بدو التفات نکرد و صبح بی خست بار پیش شافت چون نزدیک شد آنرا رام کرده یافت پس جانبا  
فیمون از نماز فراغت جست آنگاه از در ضراحت مسکنت عرض کرد که ای فیمون سوگند بخدا می که من در محرم تو بی ضعیفم  
و آن روی من آنست که پوسته ملازم خدمت تو باشم فیمون گفت که ملازمت من خواهی کرد بر قانون من بستن  
پس صبح دین او بیا موقت و ملازم حضرت او شد و در این وقت جلالت قدر فیمون از کن روشن گشت مردم دانستند  
که مرضی بدعای او شفا یابند پس مردی که پسر کرد بود بدان سر شد که فیمون ایبا لین فرزند حاضر کند و از جلای کوری بلده  
بعضی از مردم باو گفتند که فیمون هرگز اجابت این مستول نکند و بدین نام بخانه تو فریاد مکرانیکه چینی اندیشی و او را  
بیانه دیوارگری و بناتی بخانه آری لاجرم آن فرزند خود را بر بستر بخوابانید و جانم بر فراز او افکند و بنزدیک  
فیمون آمد و گفت مرا عزم آنست که خانه بنیان کنم و او را از بصر عمارت بسرای خویش آورد و بجز حجره هسی بر  
داد تا بد آنجا رسید که فرزندش خفته بود ناگاه جامه از زبر او دور کرد و دست او را گرفت پیش داشت  
و گفت ای فیمون این یکین از بسندگان خداست و از هر دو چشم نامیاست اگر در حق او دعای حسینه کنی  
تا شفا یابد و او باشد فیمون از خدای بخواست تا او دید کانش روشن کرد و چون در آن ارضی شناخته شد ناچار  
کوچ داد و صبح همی از قفای او بود آنگاه از حدود شام میسگروند و بدین ختی بزرگ که شند و از زیر درخت

جسد دوم از کتاب اول با نسخ التواریخ

مردی فریاد بر آورد که آیا تو فیمون باشی کعبت علی عرض کرد که بسیار روز انتظار تو بر دم تا هم اکنون است یا ختم آنگاه  
 بهش که هم در این هنگام من بدرود جهان خواهم کرد و گفتن و دفن من بر دست تو باشد این بگفت و بنزد  
 فیمون بر حسب وصیت او را بجاک سپرد و از آنجا با صاحب کوچ داده در بعضی از بلاد عرب عبور داشت تا که کاه را  
 از قبایل عرب بدینسان باز جو زد و هر دو تن را اسیر کردند و گفتند بهمانا شما بسند کانی که از مولای خود  
 که نجات دید و ایستادار اراضی بخوان آورده هر تن را یکسوی خود خدایا فیمون هر روز از بام تا شام خدمت  
 مولای خویش کردی و چون شام بگذرد خویش شتافتی بنماز استماعی و خدایا استغاثی نمودی تا آنگاه که پدید  
 صبح بر دیدی شبی چنان نهاد که مولای فیمون خواست حال او را باز ندانند پس بنانی پشت حجره وی آمد چون  
 از روزن نگرست فیمون را دید که در نماز استماعه است و سپهر آفتاب مانده روز روشن است سخت در عجب  
 شد و در بگشود و پیش دید و گفت ای فیمون این جملات قدر از کجا یافتی و با کدام آیین بدنیعام رفیع ایتقا  
 هستی فیمون گفت مگر ندانستی که شمارا طریق بنماز و شریعتی ناست و استیج نگویند که پرستش در حق  
 که آنرا هرگز سودی و زیانی تواند بود چه باید کرد و این بنا بر او باید کرامتی داشت من این برکت از بندگی خدای  
 و پیروی عیسی پیغمبر یافته و اگر خواهم خدای خویش را بخوانم تا آن درخت که شاپرستش میکند بر کند و بکنید و نا بود سازد  
 او در جواب گفت اگر تو چنین کنی و اینکار توانی کردن اهل من بشریت تو در شویم و آیین تو کیریم پس فیمون بی تو  
 تن خویش شست و نماز بگذاشت و خدایا کرد تا صصری عاصف بفرستاد و آن درخت را ازین بر آورد  
 و خشک ساخت و نکون کرد چون مردم آنقریه این بدیدند بیشتر همه عیسوی شدند و بر شریعت او رفتند و از بجه  
 فیمون در ظاهر قریه چیزی راست کردند و او را سخت کرامی داشتند و فیمون در حینه خود سکونت اختیار کرد و بعد  
 خدای پر داشت چنان بود که بر کیسوی آن اراضی قریه بود که در ساحری در آنجا جای داشت و از سوی دیگر تیر قریه  
 بود که مردم اینقریه هر روز سپان خویش را نزد یک آن ساحر میفرستادند تا علم سحر فرا گیرند و این سپان هر روز  
 بکنار خیمه فیمون عبور کرده نزد یک آن ساحر میشدند در میان این کو دوکان پسری بود که عبدالله نام داشت و پدر  
 از نام انا مر بود این کودک نیز بفرمان پدر بعلم سحر میآفت و هر روز از کنار خیمه فیمون گذشته او را در نماز  
 و نیاز میدادند آنکند دشس بسوی او رفت و بچینه او در رفته با او سخن می کرد تا بد آنجا کشید که خدمت ساحر را  
 ترک گفت و هر روز مقیم حضرت فیمون بود و پدرش چنان میداشت که او کسب علم سحر میکند با بجه عاقبت عبدالله  
 ابن انا مر شریعت عیسی علیه السلام گرفت و فیمون من خود بدو پیام حجت و کلمات انجیل را از بجه او رو شن  
 ساخت و گفت ای عبدالله بدانکه اسم بزرگ خداوند که منقح جمیع بستیگیاست در این انجیل مبارکست و آن  
 نام بزرگ هرگز در کتابش سوخته نشود و از بجه هر حاجت بخوانی روا کرد و عبدالله گفت چه باشد که این نام  
 مبارک را من بیاموزی فیمون گفت ای برادر تو بسوز حمل آن بار نتوانی کرد و آنگاه که لایق باشی از تعلیم انا  
 در بیخ تو اجم داشت عبدالله چون این سخن بشنید برای خویش آمد و دانستند بود که اسم اعظم خدای دوست  
 نخواهد سوخت پس قداحی چند راست کرد و هر اسم که در انجیل یاد داشت بر قدحی جدا گانه مینگاشت  
 و آن قداح را یکیک همی داشت تا بگوشت چون بدان تیسر رسید که اسم اعظم بر آن

تاریخ

من



## وقایع بعد از سیاحت آدم با بخت

ثبت بود منوخت و از آتش بیرون جست و بعد از آن نام را بداد است و نزدیکت همیون ششماه صورت حال را باز گفت همیون فرمود این فرزند اکنون که بافتی تنیکو بار و در کارهای نامنرا بکار مبر که بسبب هلاک تو خواهد شد و از این هنگام بدتی در از بر نیاید که همیون و داع جهان گفت و بعد از آن در ارضی نجران همیون جوهر کرد و هر جایر بود نیز و او حاضر میکردند تا شفا بخشند اما بعد از آن تحت دین حق بر بعضی عرض میگرد و او را استخوان مباحث و از پس آن در حق او دعای حسیر کرده تا شفا مییافت بدینگونه نام او در نجران بزرگ گشت و مردم بدو پیوسته و حاکم نجران بیم کرد که حکومت او محو گردد پس کس در شتاب او بعد از آن حاضر کرد و گفت این چه قانونست که پیش گذاشته و دین آبا فاجدا ما را محو و مضموشم داشته ازین آیین بگرد و اگر نه ترا کیفر خواهم کرد و بعد از آن گفت هرگز ترا بر من غلبه نتواند بود و جز خدایا بر بندگان قدرت نباشد حاکم شهر از سخن او در چشم شد و فرمود او را برده از جلی بلند بریرا فکندند بعد از آن بیرون آمدند و شافت و گفت خدای مرا حافظ و ناصر است و هم او را بدین خدای دعوت فرمود درین کثرت حکم کرد تا بعد از آن را با بی سمنان عرقه ساختند و چنان دانستند که از بهر او را باقی نخواهد بود بعد از آن آب سلامت برآمد و نزد حاکم نجات فرمود بر شریعت باشد و خدای یگانه را بتوحید ستای و هم آگاه باش که آنگاه بر من غلبه توانی کرد که خدایا بکنه توحید ستایش کنی آمد و خا کار از در سفره خدایا بکنه توحید یاد کرد و اعضا که در دست داشت به سر عید آمدند تا سنگت و او بدان زخم اندک بمرد و این بعد از آنکه آنکس باشد که در زمان عمر بن خطاب در نجران آید شد و آنچنان بود که مردی در خرابی نجران حفر زمین میکرد و ماکاه برسد و در آنجا مردی را یافت که نشسته و دست خود بر سر داشت چون دست او را گرفت و از سر او دور داشت خون از زخم او روان گشت چون دست او باز داشت هم بر زخم سر گذاشت تا خون با استناد این خبر بمرد آوردند وی گفت چنانکه از خبر دانستم ام او بعد از آن بنی اشمار است چنانچه او را بر جای خود بگذارد و مدفون داری و بر حسب حکم او چنان کردند با تامل بعد از آنکه بعد از آن اشمار بر زخم صاف برود حاکم نجران بنسب در حال کفر عمل یافته هلاک شد و این نیز بر عهدت مردم نجران میفرود و یکباره عیسوی شدند و هر که بشهر ایشان در میشد او را بشریت عیسی دعوت میکردند چون سخن ایشان را استوار میشدست به ستار بود و اگر نه او را هلاک میخواستند در آن ایام چنان افتاد که مردی از زمین باد و پس از شش نجران آمدند و ازین قانون کجی نداشت و بر دین یهودیان بود ناگاه مردم نجران ایشان را بگرفتند و گفتند هم اکنون با شریعت عیسی علیه السلام پیش گیری و اگر نه شمارا هلاک کنیم پس آن امر قبول اسلام کردند و هر دو مقبول گشتند آنرا از بیم جان حقیقت کرد و بدو عیسی شریعت عیسی گرفت و روزی چند با ایشان بود پس فرصتی بدست کرده بسوی مین گریخت و صورت حال را بعضی نفوس که در این وقت پادشاه مین بود رسانید چنانکه قصه سلطنت او را فرمود داشتیم چون در آن دین یهودیان بود ازین معنی بر آشفته گفت از بهر کنیز نجران شوم و این کین از آن مرد با ز جویم و کلیسیا و یزین گنم و به شکم و هر که دین یهود پیش بگیرد او را آتش بسوزم پس پنجاه هزار مرد کشمیر زن فراسم کرده از زمین کوچ داد و طی مسافت کرده نجران آمد و کلیسیا بنا را پست کرد و کلیسیا در هم شکست و مردم نجران را از آنجا فرمود و گفت اگر خواهید دین یهودیان پیش گیری و اگر نه یکین از شما زنده نگذارم ایشان گفتند ما هرگز جان نا پذیر را با دین عیسوی برابر نخواهیم داشت که

جسد دوم از کتاب اول تاریخ الشرایع

یکتن زنده نمانیم ذونواس در خشم شد و بفرمود تا حفره مستطیل بر میان خدقی بگردند و حطی فراوان در آن حفره  
اجتاشته گردند و آتش در زنده و از اینجا است که ذونواس و اطلس اصحاب خدا نام یافت چنانکه خدای فرما  
قتل اصحاب لا خذوا الذوات الوتود اذ هم علیها فتود و هم علی ما یصلون بالیومینین شهود عینی طعون شد ذونواس  
و اطلس که حفره خدود کرده و با آتش بنیاست با بجز چون آتش از آن حفره زبان زدن گرفت ذونواس بر یکسوی حفره  
نشست چنانکه هم خدای مایه فرموده الذوات الوتود اذ هم علیها فتود و هم علی ما یصلون بالیومینین شهود عینی طعون شد ذونواس  
همی بگذرانند و بر خنی را با آتش اندر افکند در میان زنی و آوردند که طفلی یکجا به در برداشت و دین بیو بود بر او عرضه کردند  
آن زن از بیم جان و مرگ فرزند همی خوابست تا دین بیو پیشش کرد ناگاه آن کودک سخن آمد و گفت ای مادر آتش دور من  
بر آتش نیا اختیار کن که این زهر رضای خداوند آن زن باشد پس آن زن با طفل خود خوشتر بر او دستش افکند با بجهله  
بسیت هزار تن از مردم بجز از نا بود و ساخت و شهرایش از او بران کرد و با سویی بمن مراجعت نمود زمین مردم  
بجز آن مردی که او را دوس و ثعلبان گفتندی نجات یافت و بگوشه کجکیت و او را ازین روی دوس و ثعلبان  
می گفتند که اسبی داشت نام آن از غایت تندی و راه دانی ثعلبان بود با بجهله دوس بعد از آنکه ذونواس بمن رفت  
بمیان بجز آن آمد و چند تن که از مردم بجز آن زنده بودند فرامهم آورد و گفت همش همچنان در آبادانی کلیسا ساخت بگوشید  
که من از پای نخواست تا این کین باز تو هم اسم این بخت و براسب ثعلبان سوار شد و کتابی از انجیل که  
یکت نیمه آن سوخته بود بر گرفت و قبسط نظمی آورده در حضرت زنون برد که در اینوقت مقصری مشرق داشت چنانکه  
شد و صورت حال را بعضی ساند و آن کتاب انجیل نیم سوخته را بد و نمود زنون از آنحال بگریست و نامه بحاکم  
جست که در آن وقت او بود تا کین از ذونواس بخواهد و این فرمانگذاران چشمه را عربان نجاشی میامیدند با بجهله  
نامه مقصر گرفت و چون صبا و صحابه طی مسالکت کرده بجهله آمد و آن نامه نزد نجاشی نهاد و انجیل سوخته را و نگاه  
کرد و دستهای ذونواس ابجنت نجاشی فرمود که من این کینند از بوجویم و هماد هزار مرد شمشیر زن فرهم  
کرد و ارباط را که مردی لیر و دلاور بود سپهسالاران شکر فرمود و ابرته الا شرم را که یکی از سرداران بزرگ  
بود با او همراه ساخت ایشان شکر بر آوردند و برهنمانی دوس کشتی در آب افکندند و بساحل همین آمده  
از اراضی حضرموت سر بر کردند چون این خبر به ذونواس رسید سخت بر سید و قواد سپاه را فرامهم کردند  
گفت اینک سپاه جسته سبوی ما تا ختن کرده بسیم آن دارم که در سبده ایشان زبون کردیم بهتر  
آمنت که چلتی اندیشم تا بیز حمت ایشان از اهلکات افکنم پس حکم داد تا سر کردگان سپاه هر یک با مردم خود بشود  
مقام خویش شدند و آرام گرفتند و چشم بر حکم ذونواس افتاد اما از آنطرف ذونواس خود با بجز از تن از  
سپاه میان در زمین صنعا که دارالملکت بمن بود نشست و کلید کنج نامها هم فرامهم کرد و بر هم نهاد و نامه  
به ارباط نوشت که من اینستام نجاشی را با من کینند دیرینه غیبت و من هرگز با لشکر او جنگ نخواهم کرد  
و لشکر خویش را فرامهم کردم تا معلوم باشد که بزد نخواهم نمود اینک کلیدی کنجیه خویش را که در سبده  
داشته ام بر هم نهاده ام و آماده نشستم تا هر چه حکم کنی جان کنم اگر فرمانی حمل را بنزد تو آرام و بسپارم  
خود نیز دیکت نجاشی شوم و اگر نه هم دینکلت لازم حضرت تو خواهم بود چو این نامه با ارباط رسید صورت

تاریخ الشرایع  
کتاب اول  
فصل اول  
در بیان خلق و احوال  
و در بیان احوال  
و در بیان احوال  
و در بیان احوال

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۳۵ حال را بنویست و بنجاشی فرستاد و فرما نگذاشت که سحر و جادو را بکارند و با ریاضت حکم داد که این ملک و مال را از دوزخ پس  
 بپذیرد و او را بنزدیک من روان کن از ریاضت این حکم بزن و نواس رسانید و او را بنزدیک خویش طلب داشت پس  
 دوزخ نواس کلیدهای خزاین را حمل کرده بصره موت شتافت و آنچه را از دوزخ ریاضت بهناد و اظهار عقیدت و جاگری  
 نمود و گفت اینک با من بصنعا جور فرمای و این حرز این را ما خود داریم از پس آن من بجزرت نجاشی شوم پس  
 از ریاضت با دوزخ نواس بصنعا آمد و هر خواسته و کنج خانه که در دروازه ملک بود بدست کرد آنگاه دوزخ نواس گفت  
 که آن کنج که در دوزخ طلا و امصار انداخته کرده ام هم تراست هر سنگان خویش را بجزای تا این کلید را بگیرند  
 و هر یک با جسی از لشکر سبیدی شده کنج خانه آن بزرگ بر دهن ریاضت با خاطری خرم تو اسپاه را بخواند و هر یک را با  
 کرده بی بجای کسبیل ساخت و خود با معدودی از سپاهیان در صنعا ساکن گشت چون لشکر عبسه بر آنگاه شدند دوزخ نواس  
 بسرداران خویش نامه کرد که هر جا با لشکر عبسه چهار شونزدیکین زنده نگذارند سرداران را و در طلا و امصار دست بقتل مردم را  
 کشوند و خود نیز در صنعا بر شوید و آنگاه بر ریاضت تا غنم کرد و مردم آورد و کسی گشت از ریاضت چون جهان دید  
 بزحمت تمام با چند کس از مردم خود از صنعا بگریخت و بجز موت آمد و پر کندگان سپاه او نیز معدودی باو پیوستند  
 و از آنجا کشتی در آب رانده بنزدیک نجاشی گریخت و صورت حال را کشف داشت فرما نگذاشت عبسه در چشم شد  
 و در این کت صد نفر از جنگی مجتمع ساخت و هم از ریاضت ریاضت و ابر همه سپرد و باز فرستاد و او را ریاضت  
 چون پلنگ زخم حوزده کشتی در آب و دیگر باره از صنعا موت مرد بر کرد چون دوزخ نواس این بشنید دست که اینک  
 بحلیت با سانسو و ما چار لشکر بر آورده باراضی جز موت تاخت و با مردم چشم جکت در انداخت بعد از  
 کوشش کشتش فراوان لشکر من شکسته شده و دوزخ نواس خواست که از میدان جکت جان سلامت برد  
 و از پیسج روی راه بخات نذید جز آنیکه اسب بدی را افکند باشد که بشناوری باره از بحر بگذرد چون لختی  
 راه به پیو از لطافات امواج غرقه گشت و جشش طعمه با بیان شد و در این همه سفر با جنگها و درش و شعلها  
 ملازم سپاه جش بود و از اینجا است که یکی از اهل مین مدعی او گفت لاکه و سن لاکه علق حسبه و این  
 سخن مثل گشت با بجهت بعد از مرگ دوزخ نواس از ریاضت تاخت و قلعهای استوار را ویران کرد و بیشتر از آنکه  
 دوزخ نواس از مردم بخران بگشت از اهل مین مستول ساخت و مراجعت فرمود و مدت پادشاهی دوزخ نواس

مین مینت سال بود

جلوس فرودن در مین شهور و شتاد و هتت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۳۸ دوزخ نواس کتین از خوشیان دوزخ نواس است بعد از آنکه دوزخ نواس غرقه گشت از ریاضت چنانکه مرقوم شد بیسج در راه  
 مین از قتل سکنه و تخریب آنگاه فرود نگذاشت و قلعه بنیون و قلعه سلیمان و قلعه خندان را ویران ساخت و بعد از  
 و امصار مین مردم را بعضی کشت و برخی اسیر کرد آنگاه بسوی حبشه کوچ داد از پس او دوزخ نواس بخت ملک  
 برآمد و در تعمیر خزانههای ریاضت بکوشید و این شعر را بگفت *هتوک لیس یزدا الذمغ ما فانا لا تمکنی استغافی ابر*  
*من ما تا ابعده یقون لا عین دلا اکر و بینه یلین مینی اناس تبایا* و بسم دیگر شعری دوزخ نواس در  
 دوزخ نواس و خزان این گوید که نگارنده این کتاب مبارک این چند شعر از آن گاشت *بیت فان الموت لا تمناه*

ملوک مین

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

تا و در شرب الشاه مع العسوق ولا شرب بنی انطون شایخ جدره بیض الاثوق و عثمان الذی شرب  
 عند بؤه منکافی را بنی متصایح استیلط تلوح فیه اذ ایمنی کرم ذی البروق فانتسج بعد جدره  
 ینادا و غیر حسته لب البخریق و اسلم و نوایس سبتکنا و حذر قوه منک المصیق با بحد و وجد  
 مدت هشت سال درین سلطنت کرد و در عمارت حر بسیار و زبرد و اندک سپاهی فراهم کرد در این وقت  
 نجاشی سیم کرد که مبادا وجودن قوت گیرد و نام پست شده یمن را بلند کند پس نصیم عزم داد که مملکت یمن  
 مسخر کند و در حوزة فرمان بزار و سپاهی بزرگ سازد و در همچنان برسد و ایاطرا سپهسالار کرده بیوی  
 یمن بیرون فرستاد از مینوی ذو جدن چون این بشیند مردم خود را مجتمع ساخته از در مدافعه برخاست و  
 با استقبال جنگ تا بخصومت آمد و در آن راضی بر دو سپاه با هم دوچار شده صف راست کردند و جنگ  
 در آنکند مدتی در از بر سپاه که لشکر من شکست شد و بر ذو جدن کار تنگ شده راه فرار پیش گرفت  
 و از سیم دشمن اسب بدربیا نکلده در بحر جان برادوی آخرین سلاطین حیر است بعد از سلطنت یمن  
 با مردم حبش افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس انطاس در قطنطنین شهر آروند و یکسال بعد از سیم بر آدم علیه السلام بود

قیصره شمر

انطاس که هم او را آنتاس گویند بعد از مرگ زنون که شرح حالش مذکور شد جنج او را یادند را بشرط زنی نبری  
 آورد و بر تخت قیصری جای کرد و این خبر آن استاس است که محبوب اردیانه بود و زنون او را بکشت چنانکه کفیم  
 با بجهله استاس سری کرد و کچشم سیاه و اندیکر فیروزه کون بود ازین روی او دیگر لقب داشت که بزبان  
 یعنی دورنگ بود با بجهله استاس را یکاستی بنبر او سیاستی لایق بود و در پادشاهی شکری و رعیت  
 با او محسوس بان بودند و او را آن اندیشه در خاطر میرفت که با شاه ایران مصاف سازد و قبایل بلبار نیز  
 بر اندازد تا چون مردی بخیل و تندخو بوده با خلفای کتکست پس طریق جور و عتاف میکند است سلطنت او  
 شد و نتوانست کار بآرزو کند و در میان قطنطنیه و اراضی بخار و دیواری نهاد تا از ترکستان قبایل آسوده ماند  
 هشتاد و هشت سال از مدت زندگانی او بگذشت صاعقه بر او فرود شده هلاکش ساخت و مدت سلطنت او  
 بیست و چهار سال بود و در زمان دولت خود رسم تماشاخانه را که مردم با شیره و سبعل جنگ میکردند  
 بر انداخت چنانکه آن قانون را کشفیم

جلوس منذر بن منذر در مملکت حیره شهر آروند و دو سال بعد از سیم بر آدم علیه السلام بود

سیرت

منذر بن منذر بعد از برادرش اسود در مملکت حیره لوای حکومت افراخت و خرد و بزرگ را سخت فرمان خویش باز  
 داشت و در حضرت قبا و که در این وقت ملک الملوک ایران بود عرض عقیدت فرمود و منور حکومت حیره از وی  
 بستد و خراج مملکت هر ساله بدرگاه او فرستاد و منذر را در زمان خویش با جارث غسانی که ذکر حالش  
 مرقوم شد خصمی افتاد و جارث از شام لشکر بر آورد و ازین سوی منذر با استقبال جنگ بیرون شد  
 روز جنگ زنی که او را حسیله نام بود حقه از مشک بوی لشکر این فرستاد تا هر کس از مردم جنبجوی دست  
 بدان عطر آلوده ساخته در کار جنگ کجیت باشد و این سوگندی بود در میان حیره چنانکه در ذیل فقهه اعباد خاتم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۳۷ الانبیا علیه آلاف التحية والثناء باز نموده ایم با بچه لشکر ایران موکند یو کردند و در جنگ کوشیدند تا جملگی عرضند  
هلاک و دمار گشتند و مردم چیره شکسته شدند و عمارت غلبه بسته بعضی از بلاد و محاصری که در تحت قسطن  
مندر بود خراب کرد و سباحت و عمارت نیندر ازین روی مخرق اعتبارت با بچه آرزو جنگ را یوم  
حلیه گفتند و این سخن آنوقت مثل شد که عرب کویده قد و قواستینم عطر پیشم و این سخن از آنجا است که ششم  
تیر نام زنی بود که هنگام جنگ قبایل عرب طرف طیب از وی میگریفتند و دست در آن فرود برده از بچه  
جنگ موکند یا میگریزند بهیر بن ابی سلمی کویده بیت تدارکنا عبداؤذنیان بقدا نقاشوا و قواستینم  
عطر منشم با بچه مندر بعد از شکستن از لشکر شام بمکنت حیره باز آمد و در عمارت خرابیهای آنچه از بسا  
نام رسیده بود بر وقت مدت سلطنت او در حیره بمکنتال بود

۳۴۵ جلوس حلیه در شام ششزار و نود و پنج سال بعد از سقوط آدم حلیه اسلام بود  
حلیه سحر عارث است که شرح حالش باز نموده آمد و او بعد از پدر در مملکت شام در حقه حکومت یافت و کار  
شکر و کشور را بنظم و نسق کرد و منشور سلطنت شام از قبا که ملک الملوک ایران بود گرفت و خراج ملک خویش  
بدو فرستاد و با مندر بن مندر که فرمانگذار حیره بود کار بر فرق و مدارا گذاشت و کین یوم حلیه چنانکه گفته  
شد از خاطر محو ساخت مدت سلطنت حلیه در شام هفتده سال و یکماه بود

۳۴۶ جلوس ارباط در مملکت من ششزار و نود و شش سال بعد از سقوط آدم بود  
ارباط چنانکه مذکور شد بعد از آنکه دو جدین را مقتور کرد سلطنت من یافت و عمال خویش را در بلاد و محاصره  
اممکت منصوب فرمود و کار ملک را بنظام کرد و ابرته الا شرم را که از جانب نجاشی ملازم خدمت او بود  
بچنان بسپالاری لشکر حلیه باز که است و حدود و شعور مملکت با بد سپرد و در پادشاهی خویش نشست  
چون مدت بیت و چهار سال از سلطنت او بگذشت ابر به بدان سر شد که او را از پادشاهی حلیه کرده  
بر جای او خود نشاند پس با قواد سپاه حلیه استمان شد و لشکر با نیز فرستاد هم کرده بسوی حلیه  
کوچ داد چون ایش بر ارباط بر نه ناما را از مردم خود انبوهی ساخته با استقبال جنگ بسیدون شد چون  
این بر دوشکر با هم نزدیکت شدند ابر به گس نوی ارباط فرستاد که مرا با تو از بھرتاج و تحت ستیزه آور بست  
و این روایت که در هوای آرزوی جمعی از مردم حلیه از جانب من منقول شوند اگر رضاد بی ما خود بکنند  
با هم مصاف دسیم تا به که چیره شود لشکر حلیه تا مدت او را خواهد بود ارباط در پاسخ گفت سیکو فرمود  
و کار بدان نهادند که بکنند با هم نزد جویند و برود از لشکر خود جدا شده در میدان جنگ در آمدند  
ابر به مردی قصیر القار و کرب المنظر و فریه بود از ارباط مردی تمام بالا و سیکو اندام بود و ابر به درین جنگ  
حلیتی اندیشید و با اعلام خویش که عتوده نام داشت فرمود که چون من با ارباط در آویزم تا کاه از قفس  
او در آمده باز ختمتیش مقتول سازد و اول از کار او فارغ کن با بچه ابر به با ارباط در آویختند و بر یکدیگر حمله  
بردند ارباط پیشستی کرده حربه خود را بر سر ابر به فرسرد آورد آن تیغ از سپر ابر به زد شسته ابر و  
و چشم و بینی او را بشکافت و ازین روز ابر به با شرم با عقب گشت چه اشرم یعنی گفته بسینی باشد

تاریخ حلیه  
ص ۱۴۰



جسد دوم از کتاب اقل باخ الموارخ

مع الفقه چون ابرهه زخدار شد عهده اسب برانجخت و بر اریاط تاخته زخمی سخت بر او فرود آورد چنانکه  
 از اسب در افتاد و جان بد او چهار هزار مرد شکاری که درین وقت با اریاط بودند بعضی بگریختند و بعضی با ابرهه  
 پیوستند پس ابرهه بصفاها آمد و سلطنت مین یافت اما از آنسوی چون جنبر نجاشی بردند که ابرهه اریاط را  
 بکشت و سلطنت مین بدست کرد و در چشم شد و گفت ابرهه چه کس باشد که بی اجازت من اریاط را که از جانب  
 من حکومت داشت از میان برگیرد و خود حکم راند و سوگند یاد کرد بعیسی و صلیب که تا آن خاک را  
 که ابرهه در آنست زیر پی نسپریم و خون ابرهه را بر آن خاک نریزم خاموش نباشم چون این سخن با ابرهه  
 بردند سخت برتیبند و دانستند که با ملک جسته نتوانند نبرد آزمود پس از طریقتی تا لیدیشکی بزرگ از بحر  
 نجاشی گرد و نامه بدو نوشت که من و اریاط هر دو تن بنده تو بوده ایم خایت امر در میان ما خصمی افتاد و من در حیره  
 شدم و من سیکو ترا و ملک مین را تو انم از بحر نجاشی بد برم و ایست همان ره می باشم که بودم ملک را بنا بیک  
 من کرد چه هر وقت مرا طلب فرمائی حاضر شوم اما اگر من ازین راضی بیرون شوم ملک مین از دست  
 خواهد شد پس سولی چرب زبان پیش خواست و آن خواسته و نامه بدو داد و قیبال خویش را بکشود و مقدار  
 از خون خویش در مینائی کرده با مخلاتی از خاک صفا هسم بار رسول سپرد و گفت در حضرت نجاشی معروض  
 دار که اینک خاک صفا را در بساط خویش کتوره کن این مینمای خون مرا بر خاک بریز و بر آن بگذر  
 تا از سوگند بر آئی و حانت نجاشی پس دستماده ابرهه بچش شد و آن مشکبهار را در حضرت نجاشی پیش  
 گذراند و نامه ابرهه را بداد و آن خاک و خون را با زموذ نجاشی عسدر او را پذیرفت و تحف او را  
 بر گرفت و حلیت او را در کار پسندیده داشت و سلطنت مین را بدو گذاشت چنانکه در جامعی مذکور خواهد شد

۳۳۸

مخلفه یعنی نیمی  
 و حلفه آن است

جلوس ساومندی در مملکت چین شش هزار و نود و نه سال بعد از سبوط آدم علیه السلام بود

۶۰۹۹

ساومندی بعد از روزگار موخودی در مملکت چین درجه سلطانی در وقت خاقانی یافت و حق عمل بفضت کینه است  
 و مردم چین را بدستگیری بذل و احسان از خویش راضی بدشت و با اینال باد قوی خان که در این وقت فرمانگذار  
 مملکت ترکستان بود از در مدار او مصافقات رفت و با پادشاه ما چین سینه ساز مودت طراز فرمود و مدت  
 سلطنت او در چین دو هزار و سه سال بود

سابق  
 ساومندی  
 و الفقه او ساومندی  
 مشهور و نون مشهور  
 و نون بر کین و نون  
 کشور و حاکم آن

جلوس نمان بن سود در حیره شش هزار و نود و نه سال بعد از سبوط آدم علیه السلام بود

۶۰۹۹

نمان بن سود بن نندر بعد از عم خود در مملکت حیره حکومت یافت و در آن راضی صغیر و کبیر حکم او را کرد و نمان  
 و فرانسس را مطیع و متفاد گشته و ادینسیر فرمان قباد که در این وقت ملک الملوک ایران بود با پادشاهی حیره  
 داشت و خراج مملکت بدو میفرستاد و مدت سلطنت او چهار سال بود و ما در نمان هسند نام داشت  
 او و دختر هجانه است که سبب آال نصر میرسانید

سابق

جلوس ابو یعفر در حیره شش هزار و یکصد و سه سال بعد از سبوط آدم بود

۶۱۰۳

ابو یعفر بن حلقه کتین از خویشان نمان بود و در حقی لایت و جهاد قیلسنه است لاجرم بعد از وفات نمان  
 بخت سلطنت ارتقا جست و مردم حیره را بر فرمان گرد و تحف بر ایای فرادان بحضرت قباد فرستاد

سابق

وقایع بعد از تسبوت آدم تا هجرت

و مشور سلطنت خویش از او بگرفت و سه سال پادشاهی کرد آنگاه امر لغتیس شاعر بر او تاخته ملک از او بگرفت  
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۶۱۵ جلوس شیلد بر در مملکت فرانسه شش هزار و یکصد و پنجاه و یک نفر بود

کلویس که شرح حالش مرقوم شد چهار سپه داشت و او در زمان حیات مملکت خویش ابر پسران قنمت کرد و هر یک را  
دارالملکی نهاد نخستین از پسران او شیلد بر نام داشت قتمی از مملکت ابد و قنویض سنه بود و ششمین او را در شهر  
پاریس مقتر داشت و سپه و بیم او را طیارسی اول میگفتند او را سنه بجزه بداد و مشور منظر را دارالملکت او  
نهاد و سپه سیتم را کلود میر نام بود و شهر از لیان ششمین او گشت و سپه چهارم را کلوتر بنامیدند و پانجمین او شمس  
سوانسون شد و ایشان در حیات پدر نیک آسوده خاطر میزیستند و بگمراخی روزگار میزدند بعد از مرگ کلویس  
ایشان همچنان بزیستند تا شیلد بر اعطفت مینادند و در حل و عقد امورش اطاعت مینمودند در سال  
دوازدهم سلطنت شیلد بر سار سپاه کرده کلود میر و کلوتر را نیز با خود برداشت و با قبایل برکی بنان که شرح  
حال ایشان در ذیل قصه لطایف یورپ مرقوم شد مصافی بزرگ داد و از بیسج سوی نخر با دیدن گشت  
بس شیلد بر مراجعت فرمود و سال دیگر کار جنگ راست کرد و با آنجماعت در آو بخت درین مصاف کلود میر  
جلادت کرده اسب بمیدان افکند در زمی بزرگ داد و چندان از لشکر دور افتاد که در مراجعت سپاه  
آن خویش نداشت و بشکرگاه حضم درآمد و اسیر گشت پادشاه آنجماعت که کند ما نام داشت چنانکه  
ازین پیش گفته ایم بفرمود تا سرازتن او بر گرفتند و بر سر سنمانی نصب کرده پیش روی سپاه  
بداشتند و مردم ازین نصرت قویدل شدند و در آنجنگ نخر بستند و چون سه سال ازین هنگام  
بگذشت برادران کلود میر بر سر مملکت اقامت نمودند و فرزندان برادر را بگشود و آن مملکت در میان خود  
قنمت کردند و در سال بیت و سیم سلطنت خود شیلد بر برادر خویش کلوتر را ملازم رکاب ساخت و لشکر  
بر آورد و مملکت بر قون را که در تصرف کند ما بود بگرفت و او را مقهور ساخت و شاد بزیست و بعد از آن  
سال دیگر با قبایل کت چندین مصاف داد و در بیشتر وقت ظفر حبت و مدتی کار بکام کرد تا روزگارش  
بنهایت شده و داع جهان گفت و حید او را در کلیسایی که خود در شهر پاریس کرده بود و نام آن کلیسایین  
ژرین بود مد فون ساخشد و مدت سلطنت او در مملکت فرانسه چهل و هفت سال بود

۶۱۶ جلوس امر لغتیس و حیر شش هزار و یکصد و شش سال بعد از تسبوت آدم بود

امر لغتیس بن جبرئیل بن الحارث بن عمرو بن جبرئیل بن المار بن موثی بن ثور جو کننده بن عفر بن عدی بن الحارث بن جبرئیل  
مره بن اود بن زید بن یحیی بن عریب بن زید بن کمدان بن سبای بن یحیی بن ابر بن قنطان بن جود علیه السلام  
و نسب هموز پنیر را ازین پیش تا با آدم علیه السلام باز نود و ایم با بجد اینجا عت از قبیله کنده اند و فرزندان ثور را  
ازین روی لغت کنده گشت و سیم در قصه بگرام کور گفته شد که جبرئیل موثی را از چهر روی اکل المرار و اکل المرار  
نامیدند و دیگر از پسران امر لغتیس عمرو بن جبر را عسر و مقصور لقب بود از بجز آنکه بر مملکت پدر مقصرا کرد  
و زیاده طلبی نخر بود و مادر عسر و مقصور که شعبه نام داشت دختر ابی معا هر بن حسان بن عمرو بن

۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰